

2. Mose 4

Persian Standard Bible of 1895 (Old Persian)



- 1 و موسی در جواب گفت: «همانا مرا تصدیق نخواهند کرد، و سخن مرا نخواهند شنید، بلکه خواهند گفت یهوه بر تو ظاهر نشده است.»
- 2 پس خداوند به وی گفت: «آن چیست در دست تو؟» گفت: «عصا.»
- 3 گفت: «آن را بر زمین بینداز.» و چون آن را به زمین انداخت، ماری گردید و موسی از نزدش گریخت.
- 4 پس خداوند به موسی گفت: «دست خود را دراز کن و دُمش را بگیر.» پس دست خود را دراز کرده، آن را بگرفت، که در دستش عصا شد.
- 5 «تا آنکه باور کنند که یهوه خدای پدران ایشان، خدای ابراهیم، خدای اسحاق، و خدای یعقوب، به تو ظاهر شد.»
- 6 و خداوند دیگر باره وی را گفت: «دست خود را در گریبان خود بگذار.» چون دست به گریبان خود برد، و آن را بیرون آورد، اینک دست او مثل برف مبروص شد.
- 7 پس گفت: «دست خود را باز به گریبان خود بگذار.» چون دست به گریبان خود باز برد، و آن را بیرون آورد، اینک مثل سایر بدنش باز آمده بود.
- 8 «و واقع خواهد شد که اگر تو را تصدیق نکنند، و آواز آیت نخستین را نشنوند، همانا آواز آیت دوم را باور خواهند کرد.
- 9 و هر گاه این دو آیت را باور نکردند و سخن تو را نشنیدند، آنگاه از آب نهر گرفته، به خشکی بریز، و آبی که از نهر گرفتی بر روی خشکی به خون مبدل خواهد شد.»
- 10 پس موسی به خداوند گفت: «ای خداوند، من مردی فصیح نیستم، نه در سابق و نه از وقتی که به بند^۱ خود سخن گفتم، بلکه بطیالکلام و کند زبان.»
- 11 خداوند گفت: «کیست که زبان به انسان داد، و گنگ و کر و بینا و نابینا را که آفرید؟ آیا نه من که یهوه هستم؟
- 12 پس الا^۲ ن برو و من با زبانت خواهم بود، و هر چه باید بگویی تو را خواهم آموخت.»
- 13 گفت: «استدعا دارم ای خداوند که بفرستی به دست هر که میفرستی.»
- 14 آنگاه خشم خداوند بر موسی مشتعل شد و گفت: «آیا برادرت، هارون لوی را نمی دانم که او فصیح الکلام است؟ و اینک او نیز به استقبال تو بیرون می آید، و چون تو را بیند، در دل خود شاد خواهد گردید.
- 15 و بدو سخن خواهی گفت و کلام را به زبان وی القا خواهی کرد، و من با زبان تو و با زبان او خواهم بود، و آنچه باید بکنید شما را خواهم آموخت.
- 16 و او برای تو به قوم سخن خواهد گفت، و او مر تو را به جای زبان خواهد بود، و تو او را به جای خدا خواهی بود.
- 17 و این عصا را به دست خود بگیر که به آن آیات را ظاهر سازی.»

18 پس موسی روانه شده، نزد پدر زن خود، یثرون، برگشت و به وی گفت: «بروم و نزد برادران خود که در مصرند برگردم، و بینم که تا کنون زنده‌اند.» یثرون به موسی گفت: «به سلامتی برو.»

19 و خداوند در مدیان به موسی گفت: «روانه شده به مصر برگرد، زیرا آنانی که در قصد جان تو بودند، مرده‌اند.»

20 پس موسی زن خویش و پسران خود را برداشته، ایشان را بر الاغ سوار کرده، به زمین مصر مراجعت نمود، و موسی عصای خدا را به دست خود گرفت.

21 و خداوند به موسی گفت: «چون روانه شده، به مصر مراجعت کردی، آگاه باش که همۀ علاماتی را که به دستت سپرده‌ام به حضور فرعون ظاهر سازی، و من دل او را سخت خواهم ساخت تا قوم را رها نکند.

22 و به فرعون بگو خداوند چنین می‌گوید: اسرائیل، پسر من و نخست‌زادۀ من است،

23 و به تو می‌گویم پسر من را رها کن تا مرا عبادت نماید، و اگر از رها کردنش اِبا نمایی، همانا پسر تو، یعنی نخست‌زادۀ تو را می‌کشم.»

24 و واقع شد در بین راه که خداوند در منزل بدو برخورد، قصد قتل وی نمود.

25 آنگاه صُفوره سنگی تیز گرفته، عُلِفَ پسر خود را ختنه کرد و نزد پای وی انداخته، گفت: «تو مرا شوهر خون هستی.»

26 پس او وی را رها کرد. آنگاه (صُفوره) گفت: «شوهر خون هستی،» به سبب ختنه.

27 و خداوند به هارون گفت: «به سوی صحرا به استقبال موسی برو.» پس روانه شد و او را در جبلِا ملاقات کرده، او را بوسید.

28 و موسی از جمیع کلمات خداوند که او را فرستاده بود، و از همۀ آیاتی که به وی امر فرموده بود، هارون را خبر داد.

29 پس موسی و هارون رفته، کل مشایخ بنی‌اسرائیل را جمع کردند.

30 و هارون همۀ سخنانی را که خداوند به موسی فرموده بود، باز گفت، و آیات را به نظر قوم ظاهر ساخت.

31 و قوم ایمان آوردند. و چون شنیدند که خداوند از بنی‌اسرائیل تفقد نموده، و به مصیبت ایشان نظر انداخته است، به روی در افتاده، سجده کردند.